

فصل دوازدهم

رون :عجب غوغایی کردی پسر بیل میگفت وقتی از بانک بیرون اومده از دیدن اون همه آدم که برای خرید مدرسه اومدن واقعا حیرت زده شده ...

هری : پس چی فکر کردی حالا وزارت خونه باید سماق بمکه من میدونم دارم چیکار میکنم رفیق حالا صبر کنین برسیم هاگوارتز تو نمیدونی چقدر دلم میخواد دوباره از اون حکمهای وزارتی آمبریج رو روی دیوار بینم خیلی کیف میده که یک ساعت بعدش حکمی از نگهبان هاگوارتز صادر بشه که حکم جدید بی اعتباره

هرمیون :عالیه کم کم دارم مطمئن میشم که تو همون هری قدیمی هستی

هری :اه ضد حال نزن هرمیون قرار شد دیگه در موردش حرف نزنیم

هرمیون : معذرت میخوام وای ... نمیدونین چقدر خوشحالم که فردا شب دوباره توی هاگوارتز هستیم

مالی : خیلی خب .. پس بهتره زودتر شامتون رو بخورید و برید به تختخواب

چون فردا صبح زود باید بریم ایستگاه قطار ضمنا دلم میخواد مطمئن باشم تمام وسایلتون رو خیلی تمیز و مرتب جمع کردین

هری : من یه ساعت پیش جمعشون کردم به خاطر شام خوشمزتون متشکرم خانم ویزلی بچه ها من توی کتابخونه ام

هری از روی میز شام بلند شد و به طرف کتابخانه رفت چند کتابی بودند که باید با تکنیک تندخوانی ویژه اش آنها را میخواند

مالی : حق با آلبوس بود اون واقعا شده مثل روز اولش

چارلی : فکر کنم حق با شماست آخه من قبل از تولدش ندیدمش اما یادتون باشه ... آلبوس گفت که فقط برای ما همون هری سابقه

آرتور : باید هم همین طور باشه هیچ آدمی نمیتونه واقعیت رو نادیده بگیره همین که میتونه کنترل خودش رو داشته باشه ، عالی ترین چیزه ...

جینی : میشه بگید که دارید چی در مورد هری بیچاره میگید ???

بیل : اوه این خصوصیه خواهر کوچولو از اینکه پشت سر دوست پسرت حرف میزنیم نارحت شدی؟؟ اما فراموش نکن اون دوست ما هم هست

رون : ما هم عضو محفلیم بیل این رو که یادتون نرفته
.....

مالی : نه رونالد اما همیشه همه چیز رو همیشه گفت این حرفیه که
خود هری همیشه میگه حالا هم اگه غذا تو خوردی بهتره بری پیش
دوستت ضمنا پر خوری اصلا چیز خوبی نیست

بیست دقیقه ی بعد دوستان هری در کتابخانه به او پیوستند تا اندکی بیشتر
به دانش خود اضافه کنند ... تا نیمه شب هری توانست باقیمانده ی آن کتابها
را بخواند سرانجام پس از پایان یافتن کارش از کتابخانه خارج شد او
آخرین فردی بود که آن جا را ترک می کرد دوستانش نیم ساعت پیش
آنجا را ترک کرده بودند وارد اتاق خوابش شد و چراغ را خاموش کرد
و روی تختش دراز کشید ... فردا شروعی دوباره بود ... در خانه ی واقعیش
... شروعی که پایانش در آینده ای کاملا مبهم قرار داشت آن پیشگویی
تردیددی بد را به جان او انداخته بود هیچ نشانی از سرنوشت نبود اما
هری میتوانست به تازگی فهمیده بود که میتواند دیدن آینده چرا
نباید از آن استفاده میکرد میتوانست آن گونه خیلی کارها انجام دهد
اما هشدار دیوید چه میشد ... دیوید به او اخطار داده بود

هری : اون گفت میتونم ازشون استفاده کنم اما خیلی کم

سپس تصمیم گرفت تا نگاهی به آینده بیاندازد ... بنابراین دست به کار شد .
تاریکی از مقابل چشمان بسته اش کنار میرفت و آینده کم کم در برابر آنها

شکل می‌گرفت اما در همین زمان همه چیز متوقف شد هری صدای
آشنای دیوید را شنید که گفت :

دیوید : کافیه هری تو قوانین رو زیر پا گذاشتی اونم سه مرتبه
با من بیا باید چیزهایی رو به تو نشون بدم

سپس هری نفهمید که چه شد لحظه ای هیچ چیز وجود نداشت و سپس
همه چیز به یکباره شکل رفت در محیطی کاملاً سفید قرار داشت
زمین و زمان سفید بود تنها رنگهایی که با محیط متفاوت بود خودش و
دیوید بودند

هری : سلام دیوید اینجا دیگه کجاست ما اینجا چیکار میکنیم

دیوید : باید بهت بگم که من کی هستم همون طور که قبلاً گفتم به من
میگن جادوگر کبیر یا جادوگر اعظم من نگهبان جادو هستم هری
قدرتمندترین جادوگری که در تمام دوران وجود خواهد داشت .. وظیفه ی
من جلوگیری از نابودی جادو و جادوگری هست و تو تو سه مورد
از قوانین رو شکستی بنابراین این اجازه به من داده میشه که قدرتت رو
برای همیشه از تو بگیرم اما تو حق انتخاب داری قدرتت رو داشته
باشی یا زندگیت رو در واقع آیندت رو اما قبلش چیزهایی رو به
تو نشون میدم برای اینکه خودت تصمیم بگیری

و بعد هری چیزهای را دید و شنید که در تصورش هم نمیگنجید اسراری شگرف و شگفت انگیز آن چنان بر روی او تاثیر گذاشت که بی اختیار گریه میکرد چیزهایی که حتی تا آخر عمرش فراموش نکرد او اسرار زیادی از زندگیش را برای دیگران فاش کرد .. اما هرگز از این واقعه چیزی برای دیگران بازگو نکرد . وقتی کار دیوید به پایان رسید رو به هری گفت :

دیوید : چیزی رو که میبایست دیدی حالا انتخاب با توه تو خیلی استثنایی هستی به هر حال انتخاب با توه تو هم میتونی قدرتت رو داشته باشی و هم آینده رو و هم میتونی خودت شروع کنی حالا تصمیم بگیر

هری : تو که در هر صورت اون کار رو میکنی مگه نه؟؟؟

دیوید : البته من در هر صورت امسال به هاگوارتز میام این کاملاً به من مربوط میشه هیچ ربطی به موضوع تو نداره البته از نظر طبیعی .

هری : خیلی خب پس بگیرش همین الان بگیرش و تمومش کن

برای اولین بار از زمانیکه هری با دیوید به این مکان نامعلوم آمده بود لبخند را بر لبان او دید از آن زمان دیوید خیلی خشک و رسمی بدون هیچ احساسی با هری رفتار کرده بود اما حالا داشت لبخند میزد جلو آمد و دستش را روی سر هری گذاشت و بعد همه چیز تمام شد هری

دیگر صاحب هیچ قدرت ذهنی استثنائی ای نبود نه قدرت ذهنش را داشت و نه قدرت خشمش را اما میدانست که میتواند بار دیگر آن را فعال کند اما نه به صورت قبل وقتی سرانجام دست دیوید از روی سرش برداشته شد احساس آزادی میکرد رهایی مطلق پرواز در آسمان و فرار از دامی نحس اما این حس نیز دوامی نداشت زیرا به خوابی راحت فرو رفت چیزی که بسیار به آن احتیاج داشت

- هری پاشو هری چقدر دیشب بهت گفتم تا دیر وقت بیدار نمون .

هری : حالا مگه چی شده هرمیون ... چرا این قدر داد میزنی ... بذار کمی دیگه بخوابم

هرمیون : مگه دیوونه شدی ؟؟؟؟ تا نیم ساعت دیگه باید ایستگاه قطار باشیم ساعت یازده قطار حرکت میکنه تو که نمیخوای قطار هاگوارتز رو از دست بدی ؟؟؟؟

هری مانند برق گرفته ها از جایش بلند شد به سرعت چشمانش را مالید و کور کورانه به دنبال عینکش گشت سرانجام آن را پیدا کرد و بر روی چشمش گذاشت هنوز کمی تار میدید ... وقتی سرانجام توانست کاملا هوشیار شود نگاهی به هرمیون کرد که کاملا آماده پایین تختش ایستاده

بود سپس متوجه شد که دیشب لباسش را عوض نکرده است و همین
هم کافی بود تا به یاد اتفاق دیشب بیفتد

هری : حالا همه چیز از اول شروع میشه هاگوارتز نقطه ی شروعه

هرمیون : این مزخرفات چیه که داری میگی ؟؟؟ حالت خوبه ؟؟؟ مگه با تو
نیستم هری ؟؟؟ باید زود بریم به ایستگاه

هری : معذرت میخوام هرمیون راستی صندوقم کجاست ؟؟؟

هرمیون : جینی لباسات رو جمع کرد و گذاشت داخلش بعد برد پایین ...
همه منتظر تو هستیم زود باش هری

هری : اوه باشه باشه

هرمیون : راستی به نظر میرسه دیوید برات نامه داده بیا ... بگیرش ...

هری با بهت نامه را از دست هرمیون گرفت با گرفتن آن نامه گویی بار
دیگر به خواب رفته است ، فقط به نامه نگاه میکرد که روی آن نوشته شده
بود " برسد به دست هری پاتر "

هرمیون : تو چه مرگته هری ؟؟؟؟ هیچ معلوم هست حواست کجاست ؟؟؟

هری : معذرت میخوام هرمیون شما برید یا توی ایستگاه یا مقابل کالسکه های مدرسه مینمتون

هرمیون : این مزخرفا چیه که داری میگی ؟؟؟ داری کجا میری ؟؟؟ هری ..

اما دیگر دیر شده بود هری در مقابل چشمانش به مانند دود ناپدید شد ...

با حالتی از ناراحتی و تعجب پایین رفت عکس العمل هری غیر منتظره بود

جینی : ا پس هری کجاست هرمیون ؟؟؟؟ نتونستی بیدارش کنی ؟؟؟

هرمیون : اون رفت گفت یا توی ایستگاه یا برای سوار شدن به کالسکه ها ما رو میینه

رون : لعنتی بازم غیبت زد ؟؟؟ این هری واقعا یه چیزش میشه ها ؟؟؟؟ حالا باید چیکار کنیم ؟؟؟؟

آرتور ویزلی نگاهی خسته به همراهانش کرد و گفت : چاره ای نداریم . ما نمیتونیم منتظر هری باشیم ...

جینی : اما بابا

آرتور : تو که نمیخواهی قطار هاگوارتز رو از دست بدی ؟؟؟؟ هری خودش
میتونه بیاد نمیتونیم بیشتر از این تاخیر بکنیم

ریموس : متاسفم بچه ها حق با آرتوره ما باید بریم

آنها به ناچار به راه افتادند فرصت زیادی نداشتند تنها بیست دقیقه
به یازده باقی مانده بود قطار راس ساعت یازده حرکت میکرد

از طرف دیگر هری حالا در قصر خانوادگیش بود ... قصری که بزرگ نبود
اما قطعاً با شکوه بود اما حیف که در حال حاضر کسی نمیتوانست آن را
ببیند لاقلاً نه تا وقتی که هری نمیخواست کسی آن را ببیند با ظاهر
شدنش درون قصر متوجه شد که هنوز این یکی توانایش را از دست نداده
است همین طور میدانست که هنوز توانایی های ذهنی خاصش را دارد .
هنوز هم در لیجیلمانسی و اکلامانسی حرفی برای گفتن داشت او به اتاق
مخصوصش که تابلوی گودریگ در آن بود نرفته بود پاکت نامه را پاره
کرد و نامه را از درونش بیرون آورد

سلام هری صبح بخیر امیدوارم خواب خوبی کرده باشی واقعا
خوشحالم که کار درست رو انجام دادی تو سومین نفری هستی که
راه درست رو انتخاب کردن اول جدت گودریگ گرایفیندور ، دوم
استادت آلبوس دامبلدور و سوم خودت اونا هم انتخاب کردن که
خودشون شروع کنن میدونم حالا که این رو فهمیدی میدونی که چرا

وادارت کردن بعضی کارها رو انجام بدی اما تو خودت هم واقعا یه فرد خیلی استثنایی هستی خودت به مرور زمان میفهمی اما این نامه رو برات فرستادم که بگم زندگی چهره های زیادی داره و تو این رو خیلی خوب میدونی خواستم که همیشه به یاد داشته باشی و مطمئنم که داری . تو هنوز بعضی از توانایی هات رو داری ... مثل اون روش آپارات ویژه لیجیلیمانسی و اکلامانسی اما از اون قدرت های خیلی استثنایی دیگه خبری نیست اما هیچ چیزی نیست که آدم نتونه بهش برسه اما مهم اینه که آدم خودش تلاش کنه تو توی این یک ماه و نیم چیزهای خیلی زیادی یاد گرفتی امیدوارم به بهترین نحو ازشون استفاده کنی بنابراین تا وقتی که دوباره همدیگه رو ببینیم خدانگهدار

دوستدار تو دیوید

هری : حقیقت تو بزرگترین حقیقته اونی که اون بالاس خود حقیقته بیصبرانه منتظرم تا دوباره ببینمت دیوید

سپس به سمت اتاق مخصوصش رفت به محض ورودش گودریگک به او سلام کرد

هری : سلام پدربزرگ راستش باید برم اگه بجنبم به قطار میرسم فقط اومدم بگم معجونتون خیلی خوب اثر کرد باید بگم اثرش کاملا تاثیرگذار بود گفته بودین که خودتونم خورده بودین

گودریگ : پس بلاخره آخرین اشتباه رو هم مرتکب شدی امیدوارم من
رو درک کنی پسرم

هری : میفهمم پدر بزرگ فقط خواستم بگم متشکرم به خاطر همه
چیز

گودریگ : خوشحالم که میبینم کاملا خوبی و خوشحال فراموش
نکن هری من همیشه منتظرتم

هری : یادم میمونه خدانگهدار پدر بزرگ

و این بار هری مستقیما به ایستگاه کینگز کراس و سکوی نه و سه چهارم
آپارات کرد درست در ابتدای دروازه ی ورودی ظاهر شده بود به
سرعت شروع به رفتن به سمت قطار کرد تعدادی موقرمز در کنار هم
به راحتی قابل تشخیص بودند هری خودش را به آنها رساند

مالی : اوه هری عزیزم بازم که بی خبر گذاشتی رفتی به هر حال عیبی
نداره خوشحالم که زود خودت رو رسوندی

هری : من واقعا معذرت میخوام باید یه نفر رو میدیدم متشکرم جینی
حالا خودم میتونم بیارمشون

هری وسایلش را از دست جینی گرفت و لبخندی تحویل او داد که بدون پاسخ نماند اما در همین زمان صدای آن ها را که به سمت قطار میرفتند را بازداشت صدای بلندی که توجه خیلی ها را به خود جلب کرده بود

- آقای پاتر آقای پاتر شما جایی نمی‌بینید به دستور وزیر جادوگری شما بازداشتین آقای پاتر ؟؟؟؟

چند نفری با هم وحشت زده فریاد زدند : _____ ی ؟؟؟؟؟

مودی : معلوم هست اینجا چه خبره کارسون ؟؟؟؟

کارسون : متاسفم جناب مودی اما این دستور شخص وزیره

فلور : اما چرا وزیر باید دستور بازداشت هری رو بده ؟؟؟

هری : فلور خواهش میکنم جناب آقای کارسون همین حالا میری و به اون اسکریم ژور احمق میگی دور من رو خط بکشه و گرنه میام سراغش من کاری ندارم اون چه نقشه های توی مغز پوکش داره ... اما اگه بخواد برای من دردسر درست کنه بلایی سرش میارم که حسرت زندگی گذشتش رو بخوره .. من نه با تونه با گنده تر از تو هم جایی نمی‌رم . بهش بگو هری پاتر گفت اگه جونت رو دوست داری سرت تو لاک

خودت باشه وگرنه خودم با همین دستام میکشمت میتونی بری

سپس چرخید و به سمت قطار به راه افتاد جمعیت زیادی با تعجب به او و آن مامورین نگاه میکردند هری پاتر در روز روشن وزیر جادوگری را تهدید به مرگ کرده بود روزنامه ها چه چیزها که در مورد آن نمیگفتند

کارسون : سر جات بمون پاتر به جرائم خودت بیشتر از این اضافه نکن میدونی حتی تهدید وزیر جادوگری به مرگ چه مجازاتی داره ???

هری صندوقش را روی زمین گذاشت .. برگشت و با آرامش خاصی شروع به قدم زدن به طرف مامور بخت برگشته کرد وقتی درست صورت به صورت او قرار گرفت گفت :

هری : گوش کن من قصد دارم برم مدرسه قطار دقیقا تا سه دقیقه ی دیگه حرکت میکنه ... دوست ندارم چیزی مانع سفر من بشه . اگه به جونت علاقه داری برگرد به وزارت و چیزهایی که گفتم رو به رئیس بگو

کارسون : تو فکر کردی کی هستی که این طور با من برخورد میکنی ???

هری : من میشنوین ??? میپرسه من کیم ??? من هری پاترم احق قبل از اینکه دیر بشه بزن به چاک

کارسون : تو با من میای به وزارت سحر و جادوی انگلستان ... باید بازجویی
و محاکمه بشی؟؟

هری : تو با این پنج نفر میخوای من رو ببری وزارت خونه؟؟؟ مضحکه

حالا تمام افراد در ایستگاه متوجه این درگیری شده بودند حتی قطار نیز
تخلیه شده بود همه با تعجب و اغلب با ناراحتی به مامورین و هری نگاه
میکردند زمزمه های سرزنش کننده ی آنها به خوبی شنیده میشد

هری : باشه من با تو میام اما به یه شرط تو با افرادت پنج دقیقه
فرصت دارین من رو خلع سلاح کنین فقط در این صورت میتونی من
رو با خودت ببری

مودی : آرام باش هری مطمئنم که میتونیم

هری : نه دیگه کار از کار گذشته من خیلی سعی کردم جلوشون رو
بگیرم اما خودشون نمیخوان

کارسون : مثل اینکه زبون خوش حالت همیشه پاتر اگه این طور میخوای
من حرفی ندارم فایان دستگیرش کن

مردی میانسال با قدی متوسط و موهای جو گندمی و ریش کوتاه جلو آمد .

چوبش را کشید و خیلی مبتدیانه طلسم خلع سلاح را به کار برد هری با تکانی به چوبش آن را به راحتی دفع کرد سپس در برابر نگاه متعجب آن همه آدم طلسمی زرد رنگ را نثار آئورور بیچاره کرد فایان نتوانست آن را دفع کند طلسم به او خورد مرد بیچاره بیهوش به عقب پرتاب شد . با این کار هری هر پنج نفر چوبشان را کشیدند و به هری حمله کردند هری در مقابل چوبش را به صورت دایره وار چرخاند و دایره ای سیاه رنگ به قطره یک متر به وجود آورد تمام طلسمها به درون دایره رفت و دایره ناپدید شد ... لحظه به لحظه برحیرت مردم و هراس آئورورها اضافه میشد هری طلسم میفرستاد و دفع میکرد بالاخره پنج دقیقه به پایان رسید و هری دو طلسمی را که به سمتش می آمد دفع کرد سپس در یک حرکت غیر منتظره غیب شد و درست پشت سر کارسون ظاهر شد و چوبش را زیر گلوی او گذاشت

هری : خب وقت تمومه میتونم همین الان بکشمتم اما میدونم که زن و دو بچه داری فقط به خاطر اوناست که کاری باهات ندارم ... حالا برگرد سر کارت و پیغامی رو که بهت گفتم به ریست بگو

بعد هری چوبش را پایین آورد و خیلی آرام پشت به او از او دور شد اما هنوز از ذهنش خارج نشده بود منتظر بود تا اگر فکر احمقانه ای به ذهن او رسید ، فرصت عکس العمل داشته باشد او درست فکر کرده بود آئورور قصد تسلیم شدن نداشت

کارسون : نمیتونم اجازه بدم بری پاتر

و طلسمی را به سمت هری فرستاد قبل از اینکه طلسم به هری برسد او غیب شده بود اما او دوباره ظاهر نشد کمی بعد دو آئورور بعد از دریافت دو طلسم به روی زمین افتادند یکی از همکارانشان به آن ها حمله کرده بود دو نفر باقیمانده با حیرت به همکار خود نگاه میکردند . در همین زمان بود که کارسون متوجه قضیه شد

کارسون : خدای من پاتر گیلبرت رو تسخیر کرده

فرد دوم با شنیدن این حرف شکه شد و به کارسون نگاه کرد و همین برای هری کافی بود تا او را نیز از صحنه حذف کند پس از آن از بدن مرد بخت برگشته خارج شد و او را که در درد و عذاب بود را بیهوش کرد حالا فقط کارسون مقابلش بود

هری : وزارت خونه ضعیف تر از اونیه که بتونه من رو دستگیر کنه تو احمق ترین آدمی هستی که توی عمرم دیدم من میتونستم بکشمتم . اما زندگیت رو بهت بخشیدم اما این بار دیگه بخششی در کار نیست .

فقط چند لحظه طول کشید و چند طلسم پیاپی از چوبدستی هری به طرف آئورور روانه شد او اولی را دفع کرد ولی نتوانست در مقابل بقیه کاری از پیش ببرد آنها همزمان به کارسون برخورد کردند و او بر روی زمین

افتاد هری از همانجا به عقب برگشت و به سمت دوستانش رفت در
حالی که با اطمینان قدم برمیداشت با صدای بلند گفت :

هری : هنوز زنده اس دلم نمیخواست فرزندانش بی پدر بشن او نا
رو به هوش بیارین و بگین کارسون رو برسونن سنت مانگو لا اقل تا یه
هفته نمیتونه از جاش تکون بخوره رون وسایلم رو با خودتون
بیرین توی ها گوارتز میبینمتون

سپس هری غیب شد و مردم حیرت زده را به حال خود رها کرد هیچ
کس جرئت نزدیک شدن به آئورورها را نداشت مودی و آقای ویزلی
خودشان را به آنها رساندند و یکی یکی آن ها را به هوش آوردند آنها
بلافاصله پس از این که متوجه قضیه شدند کارسون را به سنت مانگو منتقل
کردند و سپس به وزارت خانه برگشتند

اسکریم ژور : اینجا چه خبره ... اینجا مثلا بخش عملیات ستاد آئورورهاست
..... یورگن تو اینجا چه غلتی میکنی ??? تو باید با کارسون باشی
راستی چی کار کردین ??? پس بقیه کجان ??? پاتر چی شد ???

یورگن : وحشتناک بود جناب وزیر پاتر اون به ما حمله کرد .
کارسون

- دروغه متلقا دروغه

اسکریم ژور : تویی الستور ؟؟؟ چی دروغه ؟؟؟

مودی : کارسون میخواست پاتر رو بازداشت کنه بدون هیچ اتهامی
اما پاتر تسلیم نشد بعد این کارسون بود که اول چوبش کشید و پاتر هم
از خودش دفاع کرد

اسکریم ژور : نه بدون اتهام من خودم دستور بازداشت پاتر رو صادر
کردم الستور پاتر باید دستگیر میشد تو بگو جریان چیه ؟؟؟

یورگن : پاتر فرار کرده قربان اون

اسکریم ژور : چی ؟؟؟ توی لعنتی چی گفتی ؟؟؟؟

یورگن : اون مبارزه کرد فابیان رو طلسم کرد بعدش گیلبرت رو تسخیر
کرد و من و ساندرز رو بیهوش کرد بعد هم از حواسپرتی کالینز استفاده
میکنه و اونو بیهوش میکنه بعدش هم حساب خود گیلبرت رو میرسه و
یه بلایی سر کارسون میاره قربان کارسون الان توی سنت مانگوئه
میگن حداقل تا ده روز دیگه نمیتونه از تختش بلند بشه

اسکریم ژور : لعنت به تو پاتر حالا جرمش سنگین تر شده هیچ ردی

از اون ندارین ؟؟؟؟ نمیدونین کجا رفته ؟؟؟

یورگن : چرا قربان شنیدن که پاتر به دوستانش گفته امشب اونا رو توی
هاگوارتز میبینه ضمنا قربان اون یه پیغام برای شما داشت

و یورگن با کمی اضطراب تمام حرفهای هری را برای اسکریم ژور تعریف
کرد

اسکریم ژور : پاتر دیگه گلیمش رو بیشتر از حدش دراز کرده میخوام
همین امشب بره به آز کابان داولیش هشت نفر رو با خودت بیار ...
میریم به هاگوارتز میخوام شخصا پاتر رو دستگیر کنم

مودی : اما رو فوس

اسکریم ژور : نه الستور میدونم که تو هم از افراد دامبلدوری اما من
به این موضوع اهمیتی نمیدم من و تو روزهای خوبی با هم داشتیم و من
توانایی های تو رو ستایش میکنم . برای همینم تو الان رئیس ستاد آئورورها
هستی توی این موضوع تو حق دخالت نداری داولیش ...

وزیر به همراه داولیش و هشت نفر دیگر ستاد آئورورها را ترک کرد ... تنها
کاری که مودی می توانست بکند فرستادن یک پیغام بود بنابراین به
اتاقش رفت و کنار شومینه زانو زد خواست تا از طریق شومینه به مینروا

خبر دهد تا هری را فراری دهد اما هر چه کرد نتوانست حتی با یکی از شومینه ها ارتباط برقرار کند تمام شومینه ها مسدود بود و این موضوع عجیب بود هم خیلی خوب و هم در حال حاضر بد امیدوار بود که هری به موقع عمل نماید و گیر آنها نیفتد اما او خبر نداشت که اتفاقاتی که رخ میدهد از زمین تا آسمان با تصورات او متفاوت خواهد بود

از طرفی هری در هاگوارتز بود و امکانات امنیتی فوق العاده ای را با کمک اطلاعاتی که از گودریگک به دست آورده بود بر روی هاگوارتز گذاشته بود . تمام شومینه ها بسته بودند ... راه هوایی نیز فقط جغدها باز بود و نه حتی یک جانورنما از جنگل ممنوعه کسی نمیتوانست وارد هاگوارتز شود موانعی کاملاً قدرتمند و غیر قابل نفوذ به صورت دیواره ای نامرئی مانع از ورود هر جاننداری به هاگوارتز میشدند دریاچه نیز مانند جنگل غیر قابل نفوذ بود ... هری حتی تمام راههای دو طرفه ی بین هاگوارتز و هاگزمید را نیز مسدود کرده بود حالا او در کتابخانه بود و منتظر برای بازگشت دانش آموزان و شروع سال تحصیلی او تمام روز را در کتابخانه گذراند و حتی ناهارش را نیز در آنجا خورد فقط یک ساعت به رسیدن قطار باقی مانده بود